

افشین متین

معمایی نه چندان پنهان:

بیوگرافی سیاسی و مسئله‌ای به نام مسئولیت روشنفکری

ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

عباس میلانی، معمای هویدا، نشر آتیه، تهران ۱۳۸۰، ۵۷۶ صفحه

بیوگرافی سیاسی به یکی از مضامین مورد علاقه در ایران بعد از انقلاب تبدیل شده است. صاحب منصبان دولتی، روسای احزاب سیاسی، چهره‌های دانشگاهی و ادبای صاحب نام هر یک طیف متنوعی از زندگی‌نامه‌های خود نوشت، خاطرات و شبه خاطرات منتشر ساخته‌اند. هنگامی که یک انقلاب پیروزمند اسلامی خواهان آن شد که گذشته‌ها به نحوی قاطع و اساسی پشت سر گذاشته شوند، در مورد هر آنچه در این فرایند، حکم نفی و دفع آن صادر شده بود کنجکاو و علاقه خاصی شکل گرفت و علیرغم، و شاید هم دقیقاً به دلیل سرآغاز این «پاکسازی» رسمی نسبت به تاریخ بود که یک چنین شوق و ولعی در قبال تاریخ عصر پهلوی به وجود آمد.

در پی این تحولات و فراز و نشیب‌های ایران بعد از انقلاب بود که نه فقط دوره رژیم گذشته، بلکه عصر قاجار نیز - به ویژه در اذهان عمومی - جذابیتی دیگر و رنگی نوستالژیک یافت. برای مثال به کتاب پر فروش *بامداد خمار*^۱ می‌توان اشاره کرد که چند سال پیش منتشر شد و با تأکیدی کاملاً غیرمتعارف و متفاوت از سنت ادبی حاکم بر داستان‌های عامه پسند، ثروت و مزایای اشرافی را به دیده‌ای مثبت نگریست. و در این میان در عرصه‌های دیگر، از جمله در پژوهش‌های جدی تاریخی نیز با نوعی تجدیدنظر روبرو هستیم: برای مثال به کتاب *قبله عالم: ناصرالدین شاه قاجار و سلطنت ایرانی، ۱۸۳۱-۱۸۹۶* می‌توان اشاره کرد که در آن پدیده پادشاهی فقط و منحصرأ به عنوان مظهر تباهی و زوال مورد بررسی قرار نگرفته است.

با این حال نگارش زندگی‌نامه‌ها و یا زندگی‌نامه‌های خود نوشت سیاسی که به نوعی به دوران پهلوی و جمهوری اسلامی مربوط باشد، هم از لحاظ سیاسی کماکان با حساسیت توأم است و هم از نظر چارچوب فکری دشواری‌های خاص خود را دارد. محمدرضا شاه چند صباحی بعد از سرنگونی، پاسخ به تاریخ را نوشت. نوشته‌ای آشکارا جانبدارانه در توصیف دوران پادشاهی، دستاوردها و بالاخره سقوط وی و در عین حال ابتدایی که اگر چه از لحاظ تاریخی اهمیت چندانی نیافت ولی سرآغاز رشته نوشته‌هایی شد که از آن می‌توان به عنوان «ادبیات انکار» یاد کرد؛ نوشته‌هایی از سوی هواداران رژیم گذشته که در آنها - همانند کتاب شاه - از کاستی‌های اساسی نظام پیشین و سهم خود آنها در ناکامی رژیم سخنی در میان نیست. با این حال به تدریج در آثاری چون در *خدمت تخت طاووس* پرویز راجی و *یادداشت‌های علم* که پس از مرگ وی منتشر شد، نشانه‌هایی از یک نوع انتقاد از خود اولیه نیز پدیدار گشت.^۲

خاطرات دیپلمات‌ها و سران دولت‌های خارجی که درگیر امور سیاسی ایران بوده‌اند، آگاهی و داده‌های جدیدی را ارائه می‌کنند ولی معمولاً بیش از حد گرفتار توجیه اولویت‌های سیاسی دولت‌های مبتوع خود می‌باشند.^۳ پژوهشگران دانشگاهی و غیردانشگاهی امور ایران با احتیاط و تامل خاص خود معمولاً از نگارش زندگی‌نامه‌های رجال معاصر احتراز کرده‌اند. سقوط شاهانه ماروین زونیس که استثنایی بر این قاعده است اگر چه از دیدگاه انتقادی و آگاهی‌های درخور توجهی بی‌بهره نیست ولی در مجموع گرفتار چارچوب تنگ پاره‌ای از پیش فرض‌های روانشناختی / تاریخی است.

چهره‌های سیاسی جمهوری اسلامی با علم به نقش خود در ساختن تاریخ، رویکرد مساعدتری نسبت به نگارش و انتشار خاطرات خود داشته‌اند. البته بسیاری از این نوشته‌ها، و اهداف سیاسی بسیار مشخصی را دنبال می‌کند. با این حال آنها در افزایش آگاهی عمومی نسبت به تاریخ معاصر سهم موثری دارند. از آیت‌الله خمینی (ره) زندگی‌نامه خود نوشت بر جای نمانده است و تلاش‌های

رسمی‌ای که در این زمینه به عمل آمده از چارچوب نکریم و بزرگداشت فراتر نرفته است. یکی از آخرین آثاری که در این زمینه منتشر شده است، خمینی: زندگانی آیت‌الله اثر باقر معین شرحی ژورنالیستی است که اگر چه موضوع مورد بحث را در چارچوب پیشروی غیرقابل اجتناب نیروهای اسلام‌گرا مورد بررسی قرار می‌دهد، ولی به مراتب از تلاش‌های مشابه پیشین، از جمله روح‌خدا ی امیر طاهری - که ملغمه‌ای از شایعات و ناسزاهای گوناگون می‌باشد - بهتر است.

بر یک چنین عرصه ناهموار و لغزنده‌ای است که با معمای هویدا ی عباس میلانی رویرو می‌شویم و - تلاش وی برای توضیح این پدیده. این زندگی‌نامه هویدا است؛ شخصی که طولانی‌ترین دوره نخست وزیری را پشت سر گذاشت و بیش از سیزده سال از دوران پادشاهی محمدرضا شاه، نفر دوم کشور محسوب می‌شد.

تحسین جسارت میلانی در اتخاذ یک چنین ابتکار عملی و نزدیک شدن به یک چنین موضوع حساس و بحث‌انگیزی، نخستین واکنشی است که در قبال این اقدام می‌توان انجام داد. در یک بررسی دقیق‌تر معمای هویدا تلاشی به نظر می‌آید بسیار جاه‌طلبانه و ماهرانه، که آن را به جرات می‌توان در چارچوب بیوگرافی‌های سیاسی ایران قرن بیستم، برجسته‌ترین نمونه موجود محسوب داشت. علاوه بر مضمون بحث‌انگیز کتاب، نثر روان و سبک جذاب کتاب نیز آن را به اثری تبدیل کرده است با یک جذابیت عمومی.



هر اثر و نوشته‌ای در این زمینه اصولاً بحث انگیز و جنجالی است، ولی کتاب میلانی به دلیل تاثیر بالقوه گسترده‌ای که به ویژه در میان عامه مردم و غیرمتخصصان می‌تواند داشته باشد، شایسته دقت و نقد ویژه‌ای است. معمای هویدا با تمام نکات درخور توجه و مثبتی که دارد در نهایت کتابی است یاس‌آور و گمراه‌کننده. زیرا میلانی در این بازسازی تاریخی از میدان دادن به پیش‌داوری‌های سیاسی خود کوتاهی نکرده است.

خواننده دقیق خلاصه‌ای از تمامی فرضیات، دغدغه‌های ذهنی و نتیجه‌گیری‌های میلانی را می‌تواند در مقدمه کتاب ملاحظه کند. نخستین نکته مهمی که در این زمینه ملاحظه می‌شود اذعان این نکته است که نوشتن زندگی‌نامه هویدا تداوم «به واسطه» پروژه زندگی‌نامه خود نوشت میلانی است: «... در جستجوی معمایی که زندگی او بود. من نیز این امکان را می‌یافتم به چندی از سرزمین‌هایی که از آن من نیز بود و در نوشته قبلی‌ام به آنها پرداخته بودم، بار دیگر سر بزخم»^۵

آنهايي که *داستان‌های دو شهر: یک خاطرات ایرانی*، زندگی‌نامه خود نوشت میلانی را خوانده‌اند، ویژگی‌های خاص آن کتاب را به یاد دارند. در آن کتاب گذشته از ارائه تصاویری چند از دوره کودکی، چگونگی شکل‌گیری فضای ذهنی و فکری نویسنده در ایام دانشجویی در برکلی کالیفرنیا از اواسط دهه ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۵، به نحو بسیار گذرا و مختصری برگذار شده است. در آن سال‌ها برکلی از نقطه‌نظر فرهنگی و سیاسی یکی از سرزنده‌ترین شهرهای دنیا بود ولی از تمامی مظاهر و سرچشمه‌های این سرزندگی و شادابی فکری، عباس میلانی به یک فرقه استالینیست ضد رژیم ملحق شد که کل جهان‌بینی آن بر قرائت نیایش‌گونه آثار صدر مائو و پکینگ ریویو استوار بود. و آن گاه میلانی در ادامه، تجربه خود را به کل ایرانیان مخالف آن دوره تعمیم داده و آنها را متعصبانی می‌خواند با یک محدودیت ذهنی فوق‌العاده. ولی این تعبیر و تفسیر چیزی نیست مگر مقصر دانستن دیگران به جای اذعان اشتباهات.

میلانی می‌توانست یا بخش آزاد اندیش‌تری از مخالفان را انتخاب کند و یا با انتخاب یک خط مشی فکری مستقل اصولاً اردوی مخالفان را رها کند. ولی با این حال فرقه مائوئیستی مزبور را ترک نکرد و گرفتار درگیری‌های سیاسی‌ای شد که در *داستان‌های دو شهر* مورد اشاره قرار گرفته، ولی به صورتی شفاف مورد بحث واقع نشده‌اند.

مناظر کننده‌ترین بخش از زندگی‌نامه خود نوشت میلانی آن دو فصلی است که وی در آنها وضعیت دشوار خود را به عنوان زندانی سیاسی رژیم سلطنتی بیان می‌کند. ولی با این حال حتی این دو فصل را نیز هاله‌ای از ابهام می‌پوشاند. وی از این می‌نویسد که چگونه بعد از بازگشت به ایران در سال ۱۳۵۴ در دانشگاه به تدریس پرداخت و در حالی که هنوز ارتباطات خود را مائوئیست‌ها

حفظ کرده بود به یک «نهاد مطالعاتی» پیوست که مثلا از ترکیب گروهی روشنفکران اصلاح طلب اطراف ملکه تشکیل شده بود. این واقعه باید در حول و حوش سال‌های ۵۵-۱۳۵۴ رخ داده باشد، یعنی در همان دوره‌ای که میلانی نوشته‌هایی را نیز در ستایش از رژیم منتشر کرد.^۶

آنچه در این میان به هیچ وجه روشن نیست، آن است که آیا این نوع مطالب - از جمله متن سخنرانی‌های فرح - را در زمانی نوشته بود که در خفا در خط مائوئیست‌ها حرکت می‌کرد؟ یا قطع ارتباطی با اندیشه سابق در کار بوده است. به هر حال در این زمینه نه توضیح درخور توجهی مشاهده می‌کنیم و نه توالی دقیق رخدادها.

هنوز دو سال از بازگشت میلانی به ایران نگذشته بود که وی به دلیل ارتباط با گروه‌های چپ بازداشت شد. میلانی در این زمینه می‌نویسد که وی مدت‌ها پیش از بازداشت از افکار انقلابی پیشین دست برداشته بود.^۷ وی همچنین خاطر نشان می‌کند که خیلی زود با مقامات مربوطه به توافق رسید به نحوی که در عرض یک سال آزاد شد ولی معتقد است که در گزارش‌های مطبوعاتی از دادگاه، اظهارات وی به نوعی تمجید و ستایش از رژیم تحریف گشت.^۸ احتمالا این موضوع اشاره‌ای است به آن بخش از نوشته‌های میلانی که در حملات تبلیغاتی ساواک به نیروهای مخالف، به نحوی گسترده مورد بهره برداری قرار گرفت.^۹

داستان دو شهر در مورد این مسائل بفرنج و ناخوشایند مطلب درخور توجهی ارائه نمی‌کند، ولی شاید از نطقه نظر توضیح این مسئله که چرا میلانی سیاست ایران را صرفا به صورت عرصه رویارویی یک رشته نیروهای متعصب مخالف از یک سو، و یک رژیم سلطنتی تجدد طلب - هر چند معیوب و ناکارآمد - از سوی دیگر می‌بیند، مفید باشد؛ عرصه رویارویی و کارزاری که در آن - به زعم میلانی - روشنفکران جز پیوستن به تجدد سلطنتی راه دیگری پیش روی نداشتند.

دقیقا تداوم و استمرار همین طرز فکر در معمای هویدا است که آن را به نوعی اثر خود زندگی‌نامه نویسی گونه نیز تبدیل می‌کند.

میلانی در مقدمه معمای هویدا مدعی است که نگارش این کتاب وی را به این باور رهنمون شد که تقریبا تمامی برداشت‌هایش در مورد هویدا نادرست بوده و بدین ترتیب زمینه سازی می‌کند که خواننده نیز احتمالا به نتیجه مشابهی برسد. سپس خلاصه‌ای از برداشت‌های خود را در مورد هویدا نیز بیان می‌کند: «او یک روشنفکر واقعی بود، مردی با حسی جهان وطنی، مردی که قلبا لیبرال بود اما به اربابی ضد لیبرال خدمت کرد.»

این جملات چکیده پیام میلانی را در این کتاب تشکیل می‌دهند. وی وعده می‌دهد که از طریق ارائه تصویری همدلانه از شخصی که معمولا از دیدگاهی منفی مورد بررسی بوده است، این برداشت

معمول و مرسوم را دگرگون سازد. در همان بخش، در مورد دیدگاه میلانی از زمانه هویدا نیز چنین می‌خوانیم:

«او در اوج مبارزه‌های تاریخی در ایران بین سنت و تجدد، بین جهان وطن‌گرایی غربی و انزواگرایی ایرانی، سکولاریزم و دین‌خواهی، و نهایتاً میان جامعه مدنی و دموکراسی در یک سو و آمریت در سوی دیگر، قرار داشت.»^{۱۰}

خوانندگانی که احیاناً از مشاهده چنین داوری‌های ساده‌انگارانه‌ای احساس نگرانی کرده باشند، از مشاهده ارزیابی بعدی میلانی از آن گروه از تکنوکرات‌ها و دیوانسالارانی که هویدا معرف آن بود، قطعاً شگفت‌زده خواهند شد:

«او تجسم امیدها و آرزوها، دستاوردها و عدم موفقیت‌های یک نسل کامل از افرادی بود اغلب تکنوکرات‌های تربیت شده در غرب بودند و هدف‌شان بیرون کشیدن ایران از دور فقر و استبداد بود و آزاد کردن این کشور از چنگ سنت.»^{۱۱}

البته این تکرارِ صرفِ همان مطالبی است که خود همان تکنوکرات‌ها - از جمله خود میلانی - در سال‌های دهه ۱۳۵۰ در توجیه خدمتگزاری به رژیم نوشتند.^{۱۲} سپس میلانی موضوع مسئولیت اخلاقی هویدا و کسانی را مطرح می‌کند که راس مناصب بالای حکومتی در خدمت نظام شاهنشاهی بودند: «متوجه شدم که کاوش در زندگی او می‌تواند در عین حال نوری بر پرسش‌های مهم در مورد مسئولیت اخلاقی افرادی که در چارچوب یک سیستم سیاسی کار می‌کنند، بیندازد.»^{۱۳}



تردید نیست که موضوع مسئولیت اخلاقی یکی از مضامین اصلی معمای هویدا را تشکیل می‌دهد. اگر چه در این بررسی میلانی به نحوی مستقیم به این موضوع نمی‌پردازد. ولی مواضع وی از همان بدو کار بیان می‌شود. وی بر آن است که نشان دهد هویدا یک روشنفکر لیبرال بود که همراه با گروهی از تکنوکرات‌های همفکر و هم‌رای، سعی داشتند بر ضد «فقر و استبداد» و همچنین «سنت» مبارزه کنند.

البته در این کتاب نه علل ناکامی آقایان در چنین سعی و تلاش والایی بیان شده و نه مسئولیت هویدا و امثال او در کاستی‌ها و ناکامی‌های رژیم مورد پرسش قرار گرفته است. چنین به نظر می‌آید که میلانی به عظیم و فوق‌العاده بودن موانع اشاره دارد و به این که شاه به خیلی «ضدلیبرال» بود. یعنی تمام مواد لازم جهت تدوین یک تراژدی کلاسیک: یک پادشاه مستبد که بر جامعه‌ای عقب مانده حکمرایی می‌کند؛ در تهدید دائم مداخلات بیگانگان و توده‌ای از مخالفان متعصب قرار دارد، و روشنفکرانی چون هویدا در خدمت بودند که حیثیت اخلاقی آنها نیز در مضان پرسش دائم بود و می‌بایست اعاده شود. انتخاب عنوانی چون «معمای» هویدا نیز به همین دلیل است. همان گونه که ملاحظه می‌شود، موضوع مهمی مطرح شده و خوشبختانه بسیاری از پیش فرض‌های میلانی نیز به صورتی صریح و مستقیم در صفحه دوم مقدمه چاپ انگلیسی کتاب عنوان شده است.

در این مقدمه میلانی پس از ملاحظاتی کلی در مورد مقام و موقعیت زندگی‌نامه‌ها در تاریخ ایران، می‌نویسد: در حالی که سنگ نوشته‌های بر جای مانده از دوران قبل از اسلام. «بدون کمترین خجالتی در خدمت «خود» بودند، با آمدن اسلام، «خود» آرام آرام محو شد و دیگر فرد نه مستقیماً برای خواننده توصیف می‌شد و نه وجودش آشکار می‌گشت.»^{۱۴}

حال آن که برخلاف این ارزیابی کلی، فرهنگ ایران در دوران اسلامی از انبوهی از آثار نظم و نثری برخوردار است که نه فقط زندگی‌نامه گونه هستند، بلکه از نوع خود نوشت آن نیز برخوردار می‌باشند. در این زمینه می‌توان به اشعار حماسی اشاره کرد و سفرنامه‌ها و روایات بر جای مانده از زندگی شاهان و امیران.^{۱۵} با این حال، اندکی بعد میلانی با طرح یک ادعای گزاف دیگر، کار را خرابتر می‌کند؛ وی در مقام مقایسه بین ژانر زندگی‌نامه در اسلام و مسیحیت، «پلورالیسم بیوگرافیک» کتاب مقدس را در برابر صراحت روایی قرآن و فقدان توجه بر زندگانی شخص حضرت محمد(ص) در آن، قرار می‌دهد.^{۱۶}

از آن جایی که معمای هویدا یک اثر تحقیقی است آن را از لحاظ روش تحقیق و نوع استفاده از منابع نیز باید مورد توجه قرار دهیم. میلانی از آرشیوهای وزارت امور خارجه فرانسه، آرشیوهای

امنیت ملی، آرشبو ملی ایالات متحده گزارش‌های سازمان سیا و سفارت امریکا در تهران و دیگر منابع اطلاعاتی و دیپلماتیک استفاده کرده است و علاوه بر این به خاطرات و نوشته‌های طیف وسیعی از نخبگان عصر پهلوی، شاه و خود هویدا نیز ارجاع داده است.

علاوه بر این با حدود صد و سی نفر نیز مصاحبه‌هایی انجام داده است. میلانی می‌گوید که در تصمیم‌گیری در مورد آن که با چه کسانی گفتگو کند - و احتمالاً چه نوع اسنادی را مورد استفاده قرار دهد «هیچکسی را صرفاً به لحاظ سوابق سیاسی‌اش - چه در تثبیت رژیم شاه، چه - در مبارزه علیه آن - حذف نکردم»^{۱۷} البته فقط بخش دوم این مقوله تا حدودی صحیح است. زیرا در کتاب مورد بحث فقط حذف نکردن آنهایی که در تثبیت رژیم شاه نقشی داشتند را نصب‌العین قرار گرفته است و به صورتی منظم و روشمند هر گونه بررسی تحقیقی و داده مستند یا مصاحبه شخصی‌ای را که به نوعی مبین نقد جدی هویداست از نظر دور نگهداشته است.

تعدادی از این منابع به ناچار مورد توجه قرار گرفته‌اند. از آن جمله است ملاقات هویدا در سال ۱۳۵۴ با روشنفکران مخالف (بیش‌تر به این موضوع خواهیم رسید) و همچنین ملاقات با نویسنده و فیلم‌ساز چپ‌گرا، ابراهیم گلستان نیز در پایان فصل دوازدهم، آن هم در ارتباطی ستیزه جویانه با هویدا، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اتهام اصلی علیه هویدا آن است که بر رژیمی نظارت و مدیریت می‌کرد که به طور مستمر افراد را به دلیل فعالیت‌های سیاسی‌شان، به زندان می‌انداخت، شکنجه می‌کرد و می‌کشت.

از این رو از یک زندگی‌نامه نویس بی‌طرف انتظار می‌رفت که دست‌کم شهادت تعدادی از زندانیان سیاسی دوران پهلوی را نیز مورد توجه قرار دهد. بسیاری از این افراد خاطرات خود را منتشر کرده‌اند و تعداد زیادی‌شان را نیز می‌توان در اروپا و آمریکا یافت و مسلماً آماده نیز بودند که نظر انتقادی خویش درباره هویدا را در مصاحبه‌ای بازگو کنند.^{۱۸} اما میلانی مصمم شده بود که از این نظرات بگذرد و کار خود را بر منابعی که مشخصاً جانب هویدا را داشتند استوار کند. کسانی که از همه بیشتر مورد رجوع بوده‌اند، عبارتند از برادر هویدا، فریدون، همسر سابق‌اش لیلا امامی، منشی و پزشک هویدا.

علاوه بر این، شیوه استفاده میلانی از منابع نیز از اعتبار کتاب می‌کاهد. میلانی مدعی می‌شود که «از اوان کار اصل را بر این گذاشتم که هیچ حرف مهمی را، بدون تایید آن از سوی منبع مستقل دومی در کتاب نقل نکنم.» اما در پانوشت‌ها اثری از منبع ثانوی نیست و توضیح میلانی آن است که یادآوری منابع ثانوی باعث طولانی شدن پانوشت‌ها می‌شد. در واقع، میلانی فقط به ما اطمینان داده که او خود از اعتبار تمامی منابع و روایت‌هایی را که ما نمی‌توانیم مورد ارزیابی قرار دهیم، اطمینان

حاصل کرده است.^{۱۹} این شیوه مسلماً ادعای کتاب را مبنی بر بی‌طرفی و حفظ اعتدال تضعیف می‌کند.

شیوه تنظیم معمای هویدا، ساختاری هوشمندانه دارد و ما را به یاد فیلم‌های قدیمی هالیوودی می‌اندازد. کتاب به صورت دراماتیک از روزهای طوفانی فروردین ۱۳۵۸ و دوران حبس هویدا آغاز می‌شود. حبسی که همان طور که اکثر خوانندگان می‌دانند، سایه سنگین اعدامی دهشتناک بر آن سنگینی می‌کرد. هویدا که به مدت بیش از سیزده سال با وفاداری کامل به شاه خدمت کرده بود، در سال ۱۳۵۷ به منزله قربانی و هدف انقلاب در حال رشد، به زندان انداخته شد و در زمانی که شاه قدرشناس و سایر خدمتکاران خوش اقبال ترش از کشور می‌گریختند و هویدا را پشت سر خود جا گذاشتند، از اتهام زدن به ارباب خود پرهیز کرد و به خبرنگار فرانسوی‌ای که به دیدن او آمده بود، گفت: «به نظرم قربانی بهتر است سکوت اختیار کند.»^{۲۰}

پس از این مقدمه غمگین، کتاب با بازگشت به عقبی طولانی که زندگی هویدا را از کودکی تا نخست وزیری و سپس استعفا و سقوط در برمی‌گیرد، آغاز می‌شود. دو فصل آخر ما را مجدداً به اول کتاب بازمی‌گرداند و بر دادگاه و اعدام او تمرکز می‌کند. میلانی با موفقیت روایت‌های تاریخی، اسناد، طنز و شهادت‌های فردی را در هم می‌آمیزد تا حاصل کار را که همان زندگی و زمانه هویدا است به ما نشان دهد. اما بر تمام این‌ها دو نقطه ضعف عمده غالب است که هر دو از جانب‌داری ناروای میلانی از قهرمانش ناشی می‌شود. اولاً در توانایی‌های روشنفکری هویدا بیش از حد اغراق می‌شود و دوم، پرسش مسئولیت سیاسی و اخلاقی وی دائماً نادیده گرفته شده و به پس‌زمینه رانده می‌شود.

اغلب خوانندگان با این نظر موافقت می‌کنند که یک روشنفکر جدی باید به میزانی از پاسخ‌دهی در مقابل اعمالش مقید باشد، به ویژه اعمال عمومی و سیاسی‌اش. در دهه‌های ۵۰-۱۳۴۰، انتظار از یک روشنفکر بسی بیش از این نیز بود و او وظیفه سنگین گفتنِ واقعیت به قدرت را نیز به دوش می‌کشید.

حال آن که میلانی درست جهت عکس این نظر را اتخاذ کرده طوری وانمود می‌کند که گویی صرف ادعای روشنفکری هویدا می‌تواند تسلیم شدن کامل و فرصت‌طلبانه او را به واقعیت سرکوبگرانه وقت، جبران کند.

با این همه پرسش این است که اصولاً ادعای روشنفکر بودن هویدا از کجا می‌آید؟ در فصل‌های اولیه کتاب میلانی توضیح می‌دهد که هویدا و برادرش فریدون، به خاطر کار پدر که مستخدم وزارت امور خارجه بود، در دمشق و بیروت بزرگ شدند و چون در مدرسه فرانسوی

درس خوانده بودند از ذائقه‌ای جهان وطنی برخوردار شده بودند (فصول ۲ و ۳). بنا به گفته فریدون، برادرش در جوانی علاقه‌ای به نویسندگانی چون آندره ژید و آندره مالرو پیدا کرده بود. اما میلانی از این تعلق خاطر داستانی می‌سازد گویی بین هویدای جهان‌وطن و قهرمان کتاب سرنوشت بشر یا قهرمانی از این است تشابهاتی وجود داشته است:

کلایک و بدبینی طنزآمیزش، سن‌زوست و ایمان خلل‌ناپذیرش به قدرت شفابخشِ خشونت. آندره ژید و کیش ستایش امیال جسمانی‌اش، و حتی تروتسکی و اندیشه انقلاب دایم...^{۲۱}

فصل‌های سوم و چهارم نیز بر زمین لغزان بنا شده‌اند. در این فصول است که پرورش روشنفکری هویدا به واسطه یادداشت‌های خود نوشته هویدا در مورد زندگی‌اش - که در دوران نخست وزیری‌اش منتشر شدند - و نیز خاطرات برادرش بازسازی می‌شود. به عنوان مثال، هویدای دانشجوی دانشگاه بروکسل در سال‌های دهه ۱۹۳۰، شاگرد میان‌مایه‌ای توصیف می‌شود که «بخش مهمی از ذهن تیزبین و خود را برای یافتن شاخه گل و هدیه مناسب و کلمات تحسین‌آمیزی به کار می‌گرفت که می‌توانست این دوست را دلخوش و آن دیگری را تطمیع کند».^{۲۲}

وقتی در ژوئن ۱۹۴۰ نازی‌ها فرانسه را اشغال کردند، عکس‌العمل هویدا به این صورت بوده است: «نه این خبر باورنکردنی است ... فرانسه! خاک آزادی، پناه دهنده فراری‌ها! تو تسلیم می‌شوی؟ دست از جنگ برمی‌داری؟ همان شب با تمام دوستان فرانسوی خودم به بدبختی تو گریه کردم. زیرا من تو را همیشه دوست داشته‌ام».^{۲۳}

از قضا، عکس‌العمل هویدا وقتی نیروهای متفقین نیز ایران را اشغال کردند، بی‌شباهت به همان عکس‌العمل قبلی نبود: «ایران، ای ایران عزیز، تمام افکارم الساعه متوجه توست...»^{۲۴} در عین حال او توانست در همین سال‌های حاکمیت آلمان نازی بر اروپا از امتیاز کسانی که می‌توانستند «آریایی» بودن خود را اثبات کنند برخوردار شود و در طول تابستان چند بار از پاریس دیدن کرد. جایی که تحت حمایت اعضای خانواده‌اش که پست‌های بالای دیپلماتیک داشتند، توانست روزهای خوشی را بگذراند. یکی از خویشان سفیر ایران در فرانسه بود و دیگری مسئول محل سفارت ایران در همین شهر.^{۲۵}

هویدا در سال ۱۳۲۱ به ایران برگشت و بنا به سنت خانوادگی، خواهان استخدام در وزارت امور خارجه گردید و مدعی شد که دارای تحصیلات پیشرفته در دیپلماسی است. حال آن که می‌دانیم او فقط لیسانسی در علوم سیاسی داشت. این ادعای نادرست در مورد «تحصیلات پیشرفته» بعدها به یک تقلب کامل آکادمیک تبدیل شد و هویدا را صاحب درجه دکترا از سوربون کرد.^{۲۶} با کمک دوستان و اعضای فامیل، هویدا سریعاً به استخدام وزارت امور خارجه درآمد و همزمان دو

سال خدمتش زیر پرچم را آغاز کرد. دو سالی که از این طریق جزو سوابق خدمتش در وزارت امور خارجه به حساب آمد. او در همین دوره چند نوشته نیز از خود به جای گذاشت و از آن جمله داستانی کوتاه که ایراهیم گلستان آن را «کم جان و بی خون»^{۲۷} توصیف کرده است.

به این حساب می‌توان دید که روشنفکر بودن هویدا، چندان چنگی به دل نمی‌زد. اما میلانی بهانه خوبی برای قهرمان کتابش تعبیه می‌بیند.

«تسلط هویدا به زبان فرانسه، دسترس‌اش به بسیاری از شاکهکارهای ادبی اروپا، بالاخره شور بی‌پایانش برای کتاب همه دست به دست هم داد و هویدا را به حلقه دوستان هدایت هم وارد کرد.»^{۲۸}

توصیف میلانی از صادق هدایت، نویسنده‌ای نامتعارف اما اصولی نسبتاً دقیق است:

[هدایت] هر کسی را به حلقه دوستانش راه نمی‌داد. بی‌خردان، مداحان و آنانی را که می‌خواستند از طریق مجاورت با مشاهیر شهرتی کسب کنند، بر نمی‌تایید.^{۲۹}

اکنون پرسش این است که آیا هویدا یکی از «افراد حلقه هدایت بود» یا نه؟^{۳۰} پاسخ منفی است. تنها شهادی که میلانی می‌تواند ارائه دهد، شهادت برادر هویدا و تعدادی نامه منتشر شده است که نشان می‌دهد هدایت، هویدا را می‌شناخته و تعدادی کتاب از او دریافت کرده است. کتاب‌های چاپ خارج در ایران سال‌های دهه ۱۳۲۰ کمیاب بودند و به احتمال قوی هدایت آنها را از هویدا پذیرفته بود، بدون آن که وی را به مجلس انس دوستانش راه بدهد. ادعای میلانی به کنار، هیچ شهادی وجود ندارد که حتی هویدا به این محفل نزدیک هم بوده است. حتی دوستی‌ای که بعدها هویدا با صادق چوبک برقرار کرده نیز نمی‌تواند اثباتی بر نزدیکی هویدا و هدایت باشد.



اما هویدا در پیوستن به محافل دیگر با موفقیت بیشتری روبرو بود. به محض پایان خدمت، او به هیات نمایندگی دیپلماتیک ایران در پاریس اعزام شد. در اینجا بود که او رابطه دوستانه مهمی را با حسنعلی منصور برقرار کرد؛ همان کسی که در سال ۱۳۴۴ به جایش به نخست وزیری منصوب شد. در همین ایام بود که او نیز به «دوست جداشدنی». ادوارد سابلیه فرستاده ویژه روزنامه لوموند برای خاورمیانه تبدیل شد. هویدا ترتیبی داد که دولت ایران مخارج سفر سابلیه به ایران را پرداخت کند و «یک هواپیمای خصوصی، یک مترجم جوان و زیبا» مجوزی برای بازدید از تمامی مناطق کشور در اختیار او گذاشت.

ماموریت سابلیه، پوشش دادن به بحران آذربایجان بود؛ یکی از اولین بحران‌های جنگ سرد که پیرو تاسیس یک جمهوری خودمختار در شمال ایران که از پشتیبانی شوروی برخوردار بود، آغاز شد. این اولین تجربه هویدا در تفسیر جراید، سریعاً به تخصص و عادتت نزد هویدا تبدیل شد. سابلیه اغلب ایران را مطابق با دستورات هویدا پوشش می‌داد. سابلیه بعدها اقرار کرد که «بسیاری از مقالات من در واقع همه اندیشه‌های هویدا بود که به قلم من به شکل مقاله درآمده بود»^{۳۱} تفسیر میلانی از رابطه هویدا با مطبوعات به نحو ناروایی با طنزی تلخ آمیخته است:

برخلاف اکثر سیاستمداران ایرانی آن زمان که داغ و درفش و دینار را تنها راه اداره مطبوعات می‌دانستند، هویدا به مسئله از زوایای پیچیده‌تر و مدرن می‌نگریست. می‌دانست که ارباب مطبوعات را چگونه راضی می‌توان نگاه داشت.^{۳۲}

داستان سابلیه با یادداشتی پایان می‌یابد. کمی بعد از ملاقات اولیه در سال ۱۹۲۴، هویدا به سابلیه در مورد نیتش برای این که روزی نخست وزیر ایران شود، می‌گوید. این حرف می‌تواند ادعایی جوانانه حاکی از اعتماد به نفس بیش از اندازه باشد، در عین حال به خوبی در مجموعه رفتاری‌ای می‌گنجد که سوبه دیگر آن با عملکرد مشخصی مطابقت داشت، از جمله «درک مدرن و پیچیده از رسانه‌هاست»؛ یعنی همان چیزی که هویدا از طریق فاسد کردن و کلبی مسلکی بودن، یعنی دو خصلتی که برای پیشرفت در آن دوران در ایران الزامی بودند در راه درک و درون فهم کردن آن گام برمی‌داشت.

تقریباً در همین دوران هویدا درگیر ماجرابی بود که «داستان پاریس» نامیده می‌شود. در سال ۱۹۴۵ پلیس فرانسه کشف کرد که عده‌ای در سفارت پاریس و برن از مصونیت دیپلماتیک خود برای قاچاق طلا و ارز بین سوئیس و فرانسه استفاده می‌برند. سفیر کبیر ایران در پاریس و هویدا که مسئول وقت پرسنل بود در زمره کسانی بودند که به دخالت در این امر متهم و به ایران فراخوانده شدند. میلانی تقریباً تمامی فصل ۵ کتاب را به جستجوی موشکافانه‌ای در اسناد پلیس، مطبوعات و

دیپلماتیک اختصاص می‌دهد تا اثبات کند که هویدا و برادرش فریدون برخلاف شایعات رایج در آن دوران در این ماجرا شخصاً دخیل نبوده‌اند. «داستان پاریس» سایه سنگینی بر تمامی زندگی شغلی هویدا انداخت و اتهام‌های مالی تا دادگاه انقلاب همراه او باقی ماندند. اما جدی‌ترین اتهامات علیه هویدا در ارتباط با صحت مالی شخصی او نیست، بلکه در ارتباط با نقشی است که به عنوان بالاترین مسئول یک نظام فاسد داشته است. میلانی خود داستان‌های متعددی را از فعالیت‌های مالی غیرقانونی و پارتی بازی‌های اعضای خاندان سلطنتی، وزرا و دوستان هویدا در تمامی دورانی که او نخست وزیر بود در کتابش توصیف می‌کند. اما او مدعی است - بدون آن که سند و استدلال جدی‌ای برای اثبات این ادعایش ارائه دهد - که هویدا با این کارها مخالف بود.^{۳۳} حال آن که اگر به فرض هم که چنین باشد، باز هم هویدا مجرم است زیرا بر سر کار ماند و با فساد روز افزون مماشات کرد.

هویدا که از «داستان پاریس» جان سالم به در برده بود، خود را به جایی دیگری وصل کرد. این نقطه اتصال جدید، عبدالله انتظام یک دیپلمات قدیمی بود. «مردی با صداقت کامل» که در عین حال هم صوفی بود و هم فراماسون.

انتظام بعدها هویدا را به عضویت لژی درآورد که خود ریاست آن را به عهده داشت. علیرغم شهرت فراماسون‌ها مبنی بر اینکه ابزار دست نیروهای خارجی به ویژه انگلیسی هستند، هویدا به فراماسونری پیوست زیرا «فراماسون شدن راه سریعی بود برای رسیدن به قدرت و امتیازات.»^{۳۴} ارتباط هویدا با انتظام تا آخر عمرش ادامه پیدا کرد و هویدا همواره او را «آریاب» می‌نامید. در اواسط دهه ۱۳۴۰، انتظام به کنسولگری جدیدالتاسیس ایران در آلمان اشغالی منصوب شد. هویدا و دیگر دوست ابدی‌اش، حسنعلی منصور در زمره افرادی بودند که با انتظام به اشتوتگارت رفتند و گویا «زندگی سرخوشانه‌ای»^{۳۵} را در این شهر جنگزده گذراندند. در همین دوران است که منصور برقراری تماس با آمریکایی‌ها را آغاز می‌کند، با امید این که این «تماس‌ها» روزی به نخست وزیر شدن او کمک کنند.^{۳۶}

در سال ۱۳۲۹، هویدا و اربابش انتظام به ایران برگشتند، اما با جهت جدیدی که دولت تحت نخست وزیرری دکتر مصدق اتخاذ کرده بودند، همخوانی نداشتند. هویدا به زانو فرستاده شد تا به عنوان مامور ایران در سازمان ملل خدمت کند. در مرداد ماه ۱۳۳۲ که یک کودتای آمریکایی - انگلیسی مصدق را از کار برکنار کرد، شاه را که از کشور فرار کرده بود، بار دیگر بر مسند قدرت نشانند. حزب پر قدرت توده و جبهه ملی منحل شدند و بار دیگر سیاستمداران طرفدار آمریکا و انگلیس مصدر کارها را در اختیار گرفتند.

شرایط برای صعود مجدد سیاستمدارانی چون انتظام و هویدا فراهم شده بود. در سال ۱۳۳۴، انتظام به هویدا کمک کرد تا پست مهم مدیرکلی بخش اداری شرکت ملی نفت ایران را به دست آورد.^{۳۷} اکنون دیگر هویدا کم کم خودش هم در زمره «اربابان» درآمده بود و تعدادی افراد متقاضی صعود را دور خودش گرد آورده بود. از این جمله بود پرویز راجی که بعدها در زمره «نزدیکان» اشرف درآمد و به مقام سفیر ایران در انگلستان منصوب شد. یکی دیگر از افراد حلقه مورد حمایت هویدا، یدالله شهبازی بود که «دوستی‌اش را با هویدا به طلا تبدیل کرد و اولین فروشگاه‌های زنجیره‌ای کشور و به احتمال زیاد یک شرکت حمل و نقل دریایی را تاسیس کرد». اما افرادی از نوع دیگر نیز در زمره مردانِ هویدا بودند، از آن جمله است احسان نراقی، جامعه‌شناسی «که در جوانی مدتی وسوسه اندیشه‌های انقلابی داشته است» اما بعد از این که به ایران آمد، «اغلب به عنوان ربطی میان ساواک و برخی از مخالفان عمل می‌کرد».^{۳۸}

در سال ۱۳۴۹ هویدا سردبیر و ناشر مجله‌ای شد به نام کاوش که به نام شرکت ملی نفت ایران چاپ می‌شد. کاوش کار خود را با ادا و اطوارهای فرهنگی آغاز کرد و به «روشنفکران صاحب نام» پول‌های خوبی می‌داد تا برایش قلم بزنند. اما ادعای مستقل بودنش دیری نپایید و خیلی سریع به گفتن مجیزهای معمول درباره شاه مشغول شد. همچنین نوشته‌های هویدا در نشریه خودش چندان چیزهای ارزشمندی نبود. به عنوان مثال او درباره نیاز به آموزش تکنوکرات‌های ایرانی برای آن که بتوانند برنامه‌های توسعه کشورشان را مدیریت کنند نوشت. چنین استدلال کرد که «ایرانیان از زمان داریوش، یعنی ۲۵۰۰ سال پیش، مردمی مبتکر و خلاق بودند و ساختن آنچه را که بعدها به شکل کانال سوئز درآمد آغازیدند»^{۳۹} فصل هفتم بحث جالبی را درباره وقایعی که به «انقلاب سفید» منجر شد ارائه می‌دهد. در این دوره، ستاره اقبال منصور، دوست قدیمی هویدا در حال صعود بود و جای تعجب نیست که هویدا «آشکارا واگن خود را به این ستاره» وصل کرده بود. منصور و هویدا اینک در مرکز گروهی از جوانان سیاستمدار و تکنوکرات تحصیل کرده در خارج از کشور بودند که «گروه مترقی» نام داشت و هدف‌شان طرح مسائل اجتماعی و اقتصادی عاجل ایران بود.

به بیان دقیق‌تر، گروه مترقی ابزار منصور بود برای نخست‌وزیر شدن، البته با پشتیبانی آمریکایی‌ها و سازمان سیا. در این دوران، گروه مزبور «تقریباً بازوی رسمی حکومت» به شمار می‌آمد و تحت نظارت مستقیم ساواک قرار داشت.^{۴۰} میلانی توصیف روشنی از ایده‌ای که محرک ایجاد گروه مترقی بود از زبان مسئول سازمان سیا در ایران ارائه می‌دهد:

هویدا و منصور سال‌ها با هم همکاری کردند تا بتوانند بدیل قابل قبولی در برابر جبهه ملی که غیر قابل قبول شده بود پدید آورند. می‌خواستند از حمایت همان اқشار روشنفکر تحصیل کرده‌ای برخوردار شوند که معمولاً طرفدار جبهه ملی بودند.^{۴۱}

در سال ۱۳۴۱، شاه با برنامه اصلاحات مورد نظر آمریکا همسو گشت، برنامه‌ای که با هیاهوی بسیار و تحت نام انقلاب سفید به اجرا درآمد. در فاصله سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۲ ائتلاف گسترده‌ای از نیروهای سیاسی تحت رهبری جبهه ملی بر این مهم پافشاری می‌کردند که اصلاحات باید با فعالیت مجدد مجلس قانونی و اجرای قانون اساسی همراه باشد. داستان میلانی تقریباً این وجه دموکراتیک و مستقل سیاست ایران را نادیده می‌گیرد و بالعکس تمرکز خود را بر مخالفت روحانیون با اصلاحات ارضی می‌گذارد.^{۴۲}

در واقع این نوع بررسی مسئله، این مطلب را القاء می‌کند که در آن دوران، انتخاب فقط بین شاه بود و روحانیون و از این طریق برنامه منصور - هویدا برای خدمت به سلطنت آمرانه ولی اصلاح طلب حقانی‌تر جلوه می‌کند. این قرائت درباره انقلاب سفید که مختص وزارت امور خارجه آمریکا و رسانه‌های آن دوران است، از آن پس به قرائت مطلوب طرفداران نظام پیشین در ایران تبدیل شده است.^{۴۳}

در سال ۱۳۴۲ شاه پشتیبانی خود را از گروه مترقی اعلام کرد که در آن زمان دیگر به حزب ایران نوین تبدیل شده بود و به طور تنگاتنگ با ساواک برای «پیروزی» در انتخابات مجلس همکاری می‌کرد. در همان سال مخالفان واقعی به طور رادیکالی در رویارویی‌ای خونین از میدان به در شدند. منصور بالاخره در فروردین ماه ۱۳۴۳ نخست وزیر شد و هویدا که طالب وزارت خارجه بود به وزارت اقتصادی و دارایی منصوب گشت.^{۴۴}

توصیف حزب ایران نوین به منزله مجمعی از «روشنفکران» بخشی از برنامه‌ای بود برای ارائه یک چنین تصویری به خارجیان، به عنوان مثال، نیویورک تایمز کابینه منصور را با چنین کلمات دوستانه‌ای توصیف می‌کند:

تهران حیاتی نو یافته ... سوای باد بهاری که از دشت‌ها می‌وزد، چیز تازه دیگری هم در فضا هست ... ظرف چهار هفته حسنعلی منصور ... اعتماد به نفس را به جامعه‌ای سخت دلمرده بازگردانده است ... دو روز پس از انتصابش در هفتم مارس، کابینه آقای منصور که از روشنفکران تشکیل شده، به اتفاق آرا، مورد تأیید مجلس قرار گرفت. همین روشنفکران از پیش طرحی شصت صفحه‌ای برای دولت تدارک دیده بودند. برای نخستین بار در تاریخ ایران، دولتی برخاسته از یک حزب سیاسی و مجهز به یک برنامه دقیق روی کار آمده است.^{۴۵}

ارتباط منصور با آمریکایی‌ها که در همین حد هم آشکار بود، در این دوره آشکارتر شد: منصور به محض اشغال پست نخست‌وزیری با اصرار لایحه‌ای را از مجلس گذرانید مبنی بر مصونیت دیپلماتیک پرسنل ارتش آمریکا و اعضای خانواده‌شان در ایران. آیت‌الله خمینی به خاطر مخالفتش با این لایحه تبعید شد و خیلی زود پس از این تبعید یکی از پیروان جوانش به منصور تیراندازی کرد و او را کشت. اکنون دیگر نوبت هویدا بود که به بالاترین مقام دولتی صعود کند. او در تمام دوران بلوغش در انتظار چنین لحظه‌ای بود و مسلماً نصایح دوست چیرگرای قدیمی‌اش صادق چوبک، مبنی بر حفظ جانب احتیاط نمی‌توانست جلودار او شود.^{۴۶}

میلانی، طی بحثی نسبتاً طولانی درباره شرایطی که هویدا تحت آن شرایط به نخست‌وزیری رسید به این مسئله اشاره می‌کند که به دلیل گسترش تمایلات آمرانه شاه «دیگر نخست‌وزیر از قدرت بسیار کمی برخوردار بود»^{۴۷} سپس به طرح پرسشی می‌پردازد که قاعدتا می‌بایست پرسش محوری کتاب می‌بود:

«آیا هویدا حق داشت بعدها ادعا کند که مسئولیت دخالت‌های خلاف قانون شاه در سیاست با او نبود؟ آیا این واقعیت که این دخالت‌ها پیش از صدارت او رواج پیدا کرده بود شاهدهی بر بی‌گناهی هویدا محسوب می‌شد؟ آیا کسانی که آفریننده یک نظام غیرقانونی و معیوب نیستند، اما به تداومش مدد می‌رسانند، هیچ مسئولیت قانونی در قبال عملکرد این نظام ندارند؟»^{۴۸}

هر چه باشد، حتی «ارباب» پیر هویدا، یعنی انتظام نیز «بازنشستگی اجباری را بر تمکین سودای قدرت‌طلبی سیری‌ناپذیر شاه رجحان داد. در مقابل، هویدا از همان دیدار نخست با شاه، خادم این سودا شد.»^{۴۹} اما داستانسرای میلانی به فوریت از این ارزیابی‌های روشن‌بینانه می‌گریزد و به تلبسار کردن مباحث جزئی و انحرافی‌ای می‌پردازد که هر چند اغلب جالب و آموزنده هستند، ولی مانع از شکل‌گیری یک داوری روشن می‌شوند.

در واقع به استراتژی سیاسی نخست‌وزیر هویدا می‌توان از طریق همراهان جدیدی که برای خود برگزیده بود به روشنی پی برد. به جای افراد نیمه مستقلی چون انتظام، او اکنون به افرادی نزدیک شده بود چون پرویز ثابتی، رئیس «اداره سوم» ساواک که مسئول امنیت داخلی بود. او که مورد نفرت اپوزیسیون بود به منزله مغز متفکری که پشت سر ماشین شکنجه، سانسور و سرکوب قرار داشت. اکنون فردی بسیار قدرتمند و «دوست نزدیک و معتمد» هویدا شده بود: «احراز همه مشاغل مهم - از پست وزارت گرفته تا استادی دانشگاه و معلمی و حتی کارمندی دولت - در گرو دریافت اجازه اداره‌ای بود که ریاستش را او بر عهده داشت.»^{۵۰}

علاوه بر این ساواک رسماً می‌بایست زیر نظر نخست وزیر فعالیت می‌کرد و هویدا قانونا مسئول اعمال ساواک بود به این اعتبار وقتی شاه در کتاب پاسخ به تاریخ، اعمال ساواک را به گردن هویدا می‌اندازد، از لحاظ «فتی» ولی البته کاملاً غیرصادقانه محق است.^{۵۱}

داستان سرایی میلانی بار دیگر به موضوع روشنفکری هویدا، این بار در مقام نخست‌وزیری که بخش‌هایی از خاطرات جوانی خود را منتشر می‌کند، باز می‌گردد. این بخش‌ها چیزی بیش از «آمیزه در هم» از فلسفه و تاریخ و نظریه سیاسی و نوشته‌های ادبی نیست. با این همه به نظر می‌رسد همین نوشته‌ها برای میلانی اکتفا می‌کند که هویدا را در مقام «روپاه» معروف آیزا برلین، قرار دهد، یعنی یک سیاستمدار خستگی‌ناپذیر که جایگاه دشوار او، وی را در حاشیه سیستمی قرار می‌دهد که «غایت مطلوبش خارپشتان‌اند».^{۵۲} یعنی موجوداتی که جز اندیشه‌های خاص و واحد، دورنمای ذهنی دیگری در مقابل ندارند. سپس در چرخش واقعا مشکل دیگری، هویدا با «پرسه زن» (فلانور) والتر بنیامین مقایسه می‌شود «کارآگاهی شهرنشین، مسافری ریزبین و نکته‌سنج که همه جا به شکلی ناشناخته حرکت می‌کند».^{۵۳}

اما بگذارید ببینیم برخورد واقعی بین هویدا و روشنفکران مخالف، یعنی همان «خارپشتان» حقیقتاً به چه نحوی صورت گرفت. یعنی همان خارپشتانی که «اندیشه‌های خاص‌شان» به آنها اجازه نداده بود با رژیم شکنجه و سانسور ساواک مماشات کنند.



در سال ۱۳۴۵، هویدا که اکنون آشکار شده بود، فقط یک شخصیت گذرا نخواهد بود با تعدادی (۶-۷ نفر) از مشهورترین شاعران و نویسندگان کشور ملاقاتی داشت. آل احمد «یکی از مخالفان شجاع، نترس و منتقد استبداد» در میان آنان بود. او از این فرصت برای انتقاد از سانسور دستگاه استفاده کرد. هویدا مدعی شد که موافق است. هر چه باشد او نیز در سخنرانی نخست وزیری اش در مقابل مجلس شجاعانه اعلام کرده بود که «مخالف سانسور مطبوعات» است و گفته بود که «حاضرَم جانم را بدهم تا دیگران آزادانه صحبت کنند. باید بگذاریم هر کسی آزادانه حرفش را بزند.»^{۵۴}

واضح است که او به مجلس دروغ گفته بود و اکنون نیز به این جمع کوچک روشنفکران دروغ می‌گفت. او طی دوازده سال دیگری که بر سر کار ماند نیز همچنان به دروغگویی درباره سانسور، درباره فساد، درباره سرکوب و درباره شکنجه ادامه دارد.

اما ماجرای ملاقات سال ۱۳۴۵ عمق کلبی مسلکی هویدا را آشکار می‌کند. پس از استماع شکایت‌های جمع، هویدا به آنها پیشنهاد می‌کند که کمیته‌ای تشکیل دهند تا بر همه چیزهایی که در کشور چاپ می‌شود نظارت کنند. آل احمد با عصبانیت جواب می‌دهد که نخست‌وزیر سعی دارد کسانی را که مخالف سانسور هستند، به سانسورچی تبدیل کند. دست آخر، هویدا بعد از چند بی‌احترامی دیگر نسبت به جمع، از آنان دعوت می‌کند که ملاقات‌های کمتر رسمی دیگری داشته باشند و با هم گپی بزنند. ملاقات به پایان می‌رسد. سانسور تشدید می‌شود و ساواک شماری از نویسندگانی را که می‌خواستند کانون مستقلی تشکیل دهند، دستگیر می‌کند.^{۵۵}

آیا می‌توان هویدا را مسئول کارهای دستگاهی دانست که او نمایندگی‌اش را می‌کرد؟ میلانی ابتدا یک چنین نظری ندارد. او مجدداً به همان حکایت مکرر، خود مبنی بر اجبار در انتخاب یکی از دو راه شاه یا نیروهای تاریک اندیش برمی‌گردد و در این میان حکم محکومیتی هم برای روشنفکران کشور صادر می‌کند: «آنان بالمآل وحدت با روحانیتی را که خواستار ایجاد یک دولت مذهبی بود و با حق رای زنان مخالفت داشت به همکاری با رژیم ترجیح دادند.»^{۵۶}

گفته‌هایی از این دست، داده‌های تاریخی را جعل می‌کنند و از آن جمله بخشی از خود روایت میلانی را که آشکارا نشان می‌دهد چگونه سیاستمدارانی مثل هویدا امکان برآمدن ایرانی دموکراتیک‌تر را از بین بردند. درست است که در این مقطع، تعدادی از روشنفکران کشور به پشتیبانی نیروهایی برآمدند که دموکرات نبودند، اما عموم روشنفکران کشور چنین نکردند. در واقع نیز وقتی سیاستمدارانی مانند هویدا در برابر انقلابی که خود مسبب آن بودند کشور را گذاشتند و فرار کردند، باز هم همین روشنفکران بودند که ماندند و هزینه سنگینی برای مقابله با آمریت

پرداختند. همین‌ها بودند که با سختی تمام نشریاتی چون *آیندگان*، *پیغام امروز*، *تهران مصور*، *امید ایران*، *کتاب جمعه* و *نقد آگاه* را منتشر کردند. از قضا خود میلانی نیز در همین آخری یکی، دو مقاله بسیار خوب نوشت.^{۵۷} و کسانی که در این سال‌ها هزینه‌های سنگینی برای مقابله با سانسور و دفاع از آزادی بیان پرداخته‌اند، دقیقاً همان روشنفکران مخالف نظام سلطنتی بودند و نه «روشنفکرانی» شبیه هویدا.

انتقاد از روشنفکران ایرانی بر پایه مسئولیت‌شان در انقلاب و نتایج حاصل از آن، این روزها به استدلالی محوری در اسطوره پردازی از رژیم سلطنتی تبدیل شده است. اسطوره پردازی‌ای که به وضوح مسئولیت خود رژیم را در فراهم کردن مقدمات سقوطش نادیده می‌گیرد. میلانی نیز به شکل ظریف‌تری این اسطوره پردازی را بازتولید می‌کند. او این کار را نه از طریق بی‌گناه شمردن رژیم، بلکه از راه منزله کردن کسانی انجام می‌دهد که به نحوی فرصت‌طلبانه به آن رژیم خدمت کردند و در عین حال می‌خواهند گناه را به گردن قربانیان هر دو رژیم و به ویژه روشنفکران مخالف بیاندازند. در دهه ۱۳۴۰، قبل از این که رژیم سلطنتی دیگر حتی از ادعای مشروطیت نیز دست بردارد، هویدا تلاشی کرد برای استخدام تعدادی از مخالفان سابق، تا نمایی از سیاست مستقل ارائه دهد. اما افراد اصولی‌ای نظیر خلیل ملکی یا پان ایرانیست‌هایی نظیر داریوش فروهر از این مشارکت و تن دادن به بازی دروغ امثال هویدا سرباز زدند.^{۵۸}

میلانی می‌نویسد که «زر و زیور قدرت» بر خوشبینی اولیه هویدا «تأثیری مخرب داشت»:

انگار هر چه بیشتر بر سریر قدرت می‌ماند، آن روحیه پر امید هم به نوعی بدبینی و تلخکامی بدل می‌شد. پس از مدتی تلاشش بیشتر در این جهت بود که با پرداخت پولی، مخالفان رژیم را به صف موافقان بکشاند و به سازش وادارشان کند. به برخی قراردادهای دولتی می‌داد، برای برخی دیگر، مزد و مواجبی تعیین می‌کرد که هر ماه، بدون کار و حضور در محل خدمت، دریافت می‌کردند.^{۵۹}

کسانی که از این طریق خریده می‌شدند، بیشتر فرصت‌طلب بودند تا مخالف. با این همه باز هم میلانی سعی می‌کند مثلاً «توازی» در این تصویر نه چندان دلنشین هویدا ایجاد کند. و این کار را از طریق متهم کردن کسانی انجام دهد که «هر گونه فعالیت در چارچوب نظام موجود را عبث و بیهوده می‌دانستند». زیرا میلانی یک چنین اعتقادی را «تجلی روایتی از نیست‌انگاری سیاسی» می‌داند «که در آن سال‌ها بر ذهن و زبان بسیاری از روشنفکران ایران حاکم شده بود». روشنفکرانی که خریداری نمی‌شدند، مورد انتقاد قرار می‌گیرند چون دچار «نوعی نیست‌انگاری بودند» که ریشه‌های تاریخی آن را می‌توان «هم در الهیات تشیع و هم در نظریه‌های انقلابی عرفی شده اواخر نوزدهم سراغ کرد»^{۶۰}

درست است که هویدا ممکن بود فاسد و کلبی مسلک باشد، اما به گفته میلانی روشنفکران مخالفش نیز چیزی بیشتر از نیست‌انگارهای شیعه نبودند. هیچکس رجحانی بر دیگری ندارد. همه گناهکاریم.

فصل یازدهم بحث جالبی درباره صعود آخرین گروه ترک‌های جوان عصر پهلوی دارد که داریوش همایون و فرزند فکری او روزنامه *آیندگان* نمونه نمادین آن بود: در اواخر دهه ۱۳۴۰، همایون که تحصیل کرده هاروارد بود، استخدام شد تا بار دیگر «اصلاح‌پذیری نظام پهلوی از درون» را آزمایش کند. برای انجام این کار بود که او با دقت زیاد به تدارک انتشار روزنامه‌ای به کمک هویدا و نصیری رئیس ساواک پرداخت که قرار بود در عین «وفادار بودن به نظام»، «مستقل» هم باشد. اما این تجربه «روزنامه‌نگاری لیبرال» نیز راه به جایی نبرد، چرا که سریعاً شهرتی یافت مبنی بر این که ساخته و پرداخته ساواک و آمریکاست.^{۶۱} داریوش همایون، پس از آن که یکی دوبار به خاطر این که در آغاز کار قدم‌های روزنامه‌نگاران اشتباهی برداشته بود، مشمول تنبیهات ملوکانه شد، سر موضع آمد و سریعاً در سیستم پیشرفت کرد. او در سال ۱۳۵۶ به وزارت اطلاعات و جهانگردی منصوب شد و به این معنا مستقیماً در برنامه‌های سانسور دخیل بود. به گفته او «... اغلب این خود شاه بود که روزنامه و مجلات را می‌خواند و اگر چیزی در آن می‌دید که خوشش نمی‌آمد، خواستار تنبیه نویسنده آن می‌شد». در عین حال می‌گفت: سیاست هویدا متفاوت بود: «او ترجیح می‌داد راهی پیدا کند و با روزنامه‌نگاران کنار بیاید. می‌خواست همه را بخرد. معتقد بود همه خریدنی‌اند. مهم فقط این است که قیمت مناسب هر کسی را پیدا کنیم».^{۶۲}

در اوایل دهه ۱۳۵۰ درآمد ایران از نفت شروع به رشد سریع کرد و به همین میزان نیز گرایش‌های مستبدانه و بزرگ‌بینانه شاه. بزرگ‌بینی نیم بند وی اکنون به یک خود بزرگ‌بینی تمام و کمال تبدیل شده بود که دیگر حتی فرصت گوش دادن به مشاورانش را نیز نداشت. در این میان هویدا به نحوی کاملاً وظیفه‌شناسانه نقش تشریفاتی خود را ایفا می‌کرد تا اعلیحضرت بتوانند با خیال راحت همه چیز را از پشت صحنه هدایت کنند. «مسائل مربوط به سیاست خارجی، نفت و گاز، انرژی اتمی و البته ارتش هیچ وقت در کابینه موضوع بحث قرار نمی‌گرفتند». هویدا خود پیگیر این مطلب بود که کابینه تمامی آنچه را که شاه می‌خواهد تایید کند، به ویژه مسائل مربوط به مخارج نظامی و برنامه انرژی اتمی که شاه به هیچ وجه اجازه بحث در مورد آن را نمی‌داد.^{۶۳} میلانی رابطه شاه با هویدا را به رابطه «حکمران و وزیرش» تشبیه می‌کند: الگویی که یادآور «دیوانسالاری قدیمی فتووالی» بود و به روابط هویدا و وزیرانش نیز تسری می‌یافت. وزرا علاوه بر حقوق ماهیانه‌شان، ماهانه مقادیر زیادی پول از «صندوق مخصوص» نخست وزیر دریافت می‌کردند و گاهی اوقات هم

سخن داد. می‌گفت: احساس می‌کند به او خیانت شده. از خود کامگی روزافزون شاه می‌گفت و از اندیشه سخیف نظام تک حزبی در ایران می‌نالید.^{۶۷}

هویدا و گلستان آخرین بار یکدیگر را در یک مهمانی رسمی با حضور مقامات عالی‌رتبه فرانسوی ملاقات کردند. جمله‌ای که هویدا در این میهمانی برای معرفی گلستان به کار برد از احساس گناه وی حکایت دارد: «ایشان بهترین نویسنده و فیلمساز ایران است و ما هم همیشه کارهای‌شان را توفیق می‌کنیم».^{۶۸}

سیستم تک حزبی‌ای که هویدا به آن اشاره می‌کند، یک ابزار فاشیستی برای بسیجی توده‌ای بود که قرار بود پشتیبانی مردمی برای رژیم دست و پا کند. در عمل این برنامه چیزی جز یک مخالفت بزرگ نبود که به یک رشته وقایع و تحرکات بزرگ مردمی منجر شد و کشور را به سمت انقلابی که نظام سلطنتی را ملغی ساخت هدایت کرد. به گفته میلانی فکر راه‌اندازی حزب رستاخیز حاصل تفکر جمعی تکنوکرات‌هایی بود که غلامرضا افخمی، منوچهر گنجی، امین عالی‌مرد و احمد قریشی در زمره آنان بودند. در سال ۱۳۵۴، شاه که در اوج خود بزرگ‌بینی‌اش بود، این ایده را از آن خود ساخت.

در این زمان هیچ کس دیگر جرات ابراز کوچکترین مخالفتی را نیز با رهنمودهایی که شاه تعیین می‌کرد نداشت. شاهی که اگر هم کسی کوچکترین انحرافی از خود نشان می‌داد، او را با پرسیدن این که «مگر کتاب ما را در این زمینه نخوانده‌اید؟»^{۶۹} سرکوب می‌کرد. اینک، شاه قول «تمدن بزرگ» را داده بود و قرار بود که ایران با رسیدن به مقام یکی از ۵ کشور بزرگ صنعتی جهان تا یک نسل دیگر به این تمدن برسد. بالا رفتن بی‌سابقه قیمت نفت که زمینه ساز توسعه صنعتی سریع بود. قرار بود زمینه‌ساز یک چنین ادعایی باشد.

هویدا و اعوان و انصارش خیلی سریع از حزب ایران نوین به حزب رستاخیز رفتند و با تمام وجود در خدمت تبلیغ و ترویج سراب توسعه اعلیحضرت قرار گرفتند. آن‌چه میلانی به عنوان «مهم‌ترین دلیل نظری» هویدا برای دفاع از پروژه رستاخیز ارائه می‌دهد، در واقع چیزی جز تکرار ناتوانی نخست‌وزیر نیست:

ما شاهد امپراطوری‌های بوروکراتیک بوده‌ایم ... دیده‌ایم که چگونه انسان ایدئولوژیک و انسان تکنولوژیک همواره میان یاسی ویرانگر و نوعی امیدواری کاذب پانگلاسی نوسان می‌کند. ما نیز ناچار نه تنها حق بلکه وظیفه خود می‌دانیم که راه آینده خویش را خود بجویم.^{۷۰}

حزب رستاخیز به طور آشکار ضد قانون اساسی بود، اما هویدا این را مشکل مهمی نمی‌دانست:

«به جای استعفا از مقام خود - آنچنان که بسیاری از دوستان و اقوامش توصیه می‌کردند - تسلیم واقعیات شد و صبورانه به انتظار نشست تا ببیند در نظم نویی که شاه در انداخته بود، چه نقشی به او تعلق می‌گیرد.»^{۷۱}

در واقع پرسش میلانی در مورد این که آیا هویدا می‌بایست در اوج اقتدار بیشتر اصولی رفتار کند یا خیر، پرسشی بی‌جا است. میلانی خود در زمره افرادی بود که در خدمت تبیین رستاخیز و توجیه سیستم تک حزبی آمده و به رنگ و روغن زدن بر نظرات پیش پا افتاده شاه کمر همت بستند. در سال ۱۳۵۴، «انستیتوی آسپن برای توسعه انسانی» به پشتیبانی فرح و بنیاد پهلوی، کنفرانسی بین‌المللی در شیراز ترتیب داد تا برنامه‌های توسعه کشور را مورد بحث قرار دهند. میلانی مشترکاً با منوچهر گنجی نویسنده یکی از مقالات مهمی بود که در این کنفرانس ارائه و سپس در کتابی که مجموعه مهم‌ترین مقالات کنفرانس به چاپ رساند، منتشر کرد. مقاله چیزی جز دفاع از سلطنت نبود. در این مقاله گذشته از مجیز رضا شاه، کودتای ۲۸ مرداد نتیجه «نبرد قدرتی که به تثبیت سلطنت مشروطه انجامیده بود» توصیف شد. مسلم است که نه صحبتی از مصدق بود و نه از سایر نیروهای ملی.^{۷۲} سرکوب سیاسی با عباراتی همچون «دیسپلین اجتماعی» ضروری توجیه شدند و برنامه حزب رستاخیز «رویکرد وحدت بخشی» توصیف شد نسبت به «توسعه‌ای که در آن مشارکت توده‌های ملت در روند تصمیم‌سازی بخش ثابت زندگی سیاسی خواهد بود.» در دفاع از دیکتاتوری تک حزبی، گفته شد که رستاخیز شکل پیشرفته‌تری از دموکراسی سیاسی را عرضه می‌کند که «محتوایی است و نه صورتی».^{۷۳}



دو صفحه فرمایشی از سخنان شاه زینت بخش مقاله بود و جدول‌های آماری پیشرفت‌ها و دستاوردهای درخشان اصلاحات ارضی را به نمایش می‌گذاشت. جداولی که در واقع چیزی را جز بالا رفتن تولید ناخالص ملی به دلیل بالا رفتن قیمت نفت نشان نمی‌داد.

امروز، یعنی دو دهه بعد نیز میلانی در حین تفکر و تأمل پیرامون مسئولیت هویدا کاملاً آشکار می‌کند که هنوز قادر به پذیرش سهم روشنفکری خود در تثبیت ریاکاری نظام سلطنتی نیست. اگر این کتاب، نوعی انتقاد از خود «به واسطه» هویدا باشد، میلانی هنوز چندین و چند زندگینامه دیگر باید بنویسد تا به هدفش برسد.

فرار در مقابل مسئولیت فردی بهترین محک برای شناسایی کسانی است که از نزدیک با نظام سلطنتی هم‌نشین بودند. قاعده چنین است که این افراد در توضیح علل فروپاشی رژیم که همگی در تداوم آن نقش داشتند خیلی راحت به انتقاد از یکدیگر و مقصر شناختن دیگران، جناح رقیب‌شان در سلسله مراتب قدرت، هویدا، شاه، خانواده سلطنتی و البته نیروهای بیگانه می‌پردازند. اما تقریباً هیچکدام‌شان جسارت روشنفکری و اخلاقی نقدی جدی از خود و از نقشی که در این سیستم عمیقاً فاسد ایفا کردند به میان نمی‌آوردند.

در اواخر دهه ۱۳۵۰ هویدا دیگر خسته و از پا افتاده بود. روز را با تریزیک والیوم شروع می‌کرد و با خرت زدن در مهمانی‌هایی که بعد از جدایی‌اش از همسرش تنها به آنها می‌رفت، به پایان می‌رساند. شاه آماده جایگزین کردن او بود و هویدا استعفایش را در مرداد ۱۳۵۶ تقدیم وی کرد. شاه او را به وزارت دربار منصوب کرد. پستی که تا آن روز در اختیار علم - رقیب جدی هویدا - که به خاطر سرطان در بستر مرگ به سر می‌برد، بود. سرنوشت علم «می‌بایست زنگ خطری برای هویدا به شمار می‌رفت» علم که خدمتگزار دلسوز شاه و به احتمال قوی نزدیک‌ترین دوست شاه بود با یک تلفن از مقام وزارت دربار خلع شد.^{۷۲}

هویدا باید منتظر نوبت قربانی شدن خود، زمانی که انقلاب در افق دیده شد، می‌ماند. تحلیل میلانی از انقلاب بی‌محتوا است و در مرز نظریه توطئه قرار دارد. حق با اوست وقتی می‌گوید که انقلاب اجتناب‌ناپذیر نبود، اگر کسانی که در حکومت بودند، راه دیگری برمی‌گزیدند. اما تأکید وی بیشتر بر خطاهای مقطعی است، مانند حمله به آیت‌الله خمینی در مطبوعات که به مدد روحانیون آمد تا رهبری مخالفت‌ها و اعتراضات خیابانی را به دست آورند. اما در عین حال به محض این که مطبوعات تجربه آزادی نسبی خود را آغاز کردند «جملگی مسایل اجتماعی، از سانسور مطبوعات و انتخاب فرمایشی گرفته تا دشواری‌های اقتصادی و فساد مالی در ادارات دولتی، هدیه حساب هویدا گذاشته می‌شود.»^{۷۵} اکثر این انتقادات به جا بود برای اینکه قانوناً هویدا مسئول تمام سیاست‌های

مهم و تصمیماتی بود که برای اجرای آنها گرفته شده بود. اما در عین حال حملات، غیرمستقیم، شاه و تمامی سیستم را نیز در برمی گرفت. برای مقابله با این مسئله، شاه که اکنون در حال عقب‌نشینی به موضع بی‌تصمیمی همیشگی‌اش در مواجهه با بحران بود، بار دیگر نخست وزیرش را عوض کرد و تصمیم گرفت از هویدا به عنوان قربانی استفاده کند.

به عوض این مانورهای کلی مسلکانه، احتمالاً اقدامی که می‌توانست جلوی انفجار انقلابی را بگیرد بازگشت به حکومت مشروطه بود. اما شاه در مقابل یک چنین انتخابی، آن هم در موقعی که هنوز ممکن بود، ایستادگی کرد. در سال ۱۳۵۶ او می‌توانست هویدا و کابینه‌اش را با چهره‌های مستقل و آزاد منشی که به جبهه ملی نزدیک بودند، عوض کند. این انتخاب حتی در مرداد ۱۳۵۷ وقتی که شاه، شریف امامی بدنام و حیل‌گر را به جای جمشید آموزگار نشاناد، هنوز در زمره امکانات بود. چند ماه بعد شاه مجبور شد به پای اعضای جبهه ملی بیفتد که گامی پیش بگذارند و رژیم او را نجات دهند؛ اما دیر شده بود و شاپور بختیار که بالاخره تقبل این مسئولیت را کرد. سریعاً به وسیله انقلاب کنار گذاشته شد.

همان طور که انتظار می‌رفت، بحث میلانی در مورد انقلاب قریب‌الوقوع اِدا امکان تشکیل یک دولت مشروطه واقعی که توسط مخالفان واقعی تشکیل شود را شامل نمی‌شود، چرا که او یک چنین کاری را موفقیت سیاست آمریکا می‌داند که «از اوایل دهه چهل کوشیده بود جبهه ملی را در ایران سرکار بیاورد.»^{۷۶} در مقابل او از انواع و اقسام برنامه‌های دیگر صحبت می‌کند از جمله دسیسه چینی‌های دیپلماتیک و البته رویای قدیمی ساواکی - سلطنت‌طلب‌ها در مورد این که چگونه یک «مشت آهنین» می‌توانست مخالفت‌های مردمی را سرچایش بنشانند.^{۷۷}

در آبان ۱۳۵۷، هویدا که دیگر وزیر دربار نبود، دستگیر شد. او تا این تاریخ چندین بار امکان رفتن از ایران را از دست داده بود، زیرا همچنان در مورد رژیم و آینده سیاسی خودش تصورات واهی داشت. در جلسه‌ای بین شاه، ملکه و تعدادی از بالاترین مشاوران‌شان، هیچ کس از هویدا دفاعی نکرد. در نتیجه او تحت نظر ساواک در محل امنی نگهداری شد. جایی که او با اطمینان از این که در هر لحظه یک کودتای سلطنت طلب جلوی اوج انقلاب را خواهد گرفت.^{۷۸} در آن به سر برد. در هرج و مرجی که به رفتن شاه از کشور در دیماه ۱۳۵۷ انجامید، هویدا شانس دیگری برای فرار داشت، اما او به این ابتکار دست نزد. وقتی نظام سلطنتی در ۲۲ بهمن سقوط کرد، نگهبانان ساواکی هویدا فرار را به قرار ترجیح دادند و پیشنهاد کردند که او نیز همین کار را بکند. به جای این کار او خود را تسلیم دولت انقلاب کرد.^{۷۹} البته در این مرحله، دیگر امکان فرار وجود نداشت. او

شناخته شده‌تر از آن بود که بتواند در جمعیت گم شود و دیگر از پشتیبانی شبکه‌ای که او را پنهان کند و از کشور فراری دهد نیز برخوردار نبود.

توصیف میلانی از دستگیری هویدا، ما را به آغاز کتاب باز می‌گرداند. در این بخش بار دیگر هرج و مرج ناشی از پیروزی انقلاب توصیف شده و به منزله چارچوب عاطفی آنچه قرار است پایانی تراژیک باشد، به کار گرفته می‌شود. هویدای متکبر، اکنون موضوع انواع خواری‌ها بود و در انتظار محاکمه؛ محاکمه‌ای که خیلی سریع قرار بود پایان یابد. روشن‌ترین اتهاماتی که علیه او وجود داشت، همان‌هایی بود که در نامه سرگشاده‌ای که علی‌اصغر سید جوادی در سال ۱۳۵۶ نوشته بود، آمده بود. در این نامه هویدا متهم به زیرپا گذاشتن مستمر و نقض فاحش و مکرر قانون اساسی شده بود. هر چند که دادگاه انقلابی، انواع و اقسام اتهامات را یک کیسه کرده و آن اتهامات نامبرده را با اتهاماتی نظیر «مفسد فی الارض» و «فروختن کشور به خارجی‌ها» مخلوط کرد.^{۸۰}

در دو فصل آخر کتاب، میلانی تقریباً فقط تلاش می‌کند نشان دهد تا چه حد دادگاه انقلابی، الزامات معمول و پیش پا افتاده قانونی را زیر پا می‌گذاشت. او همچنین این نکته را یادآور می‌شود - البته مثل همیشه به صورت گذرا - که اتهام «سرسپردگی غیر موجه و خلاف قانون اساسی» هویدا به شاه اتهامی جدی بود. همچنین نیز یادآوری می‌شود که صحبت‌های هویدا در دفاع از خود مبنی بر این که «او به عنوان نخست وزیر قدرتی برای تعیین سیاست‌ها و نظارت بر کار ساواک نداشت» تا چه حد سبک بودند. با این همه میلانی بر این نظر است که متهم جای دفاع داشت چرا که «علیرغم عجیب بودن ادعای هویدا، همچنان حقایقی به او اجازه چنین ادعایی را می‌دادند».^{۸۱} در این مرحله، خواننده امیدوار است که میلانی آخرین استدلال‌های خود را در دفاع از هویدا بازگو کند. از آن دست مدافعاتی که به فرض وجود یک دادگاه عادلانه و وجود هیات منصفه می‌توانست هویدا را تبرئه کند. یا دستکم دفاعی که باعث شود خوانندگان، هویدا را از مسئولیت اخلاقی و سیاسی‌اش در کل ماجرا مبرا بدانند. اما میلانی استدلالی در این زمینه ارائه نمی‌دهد.

هویدا دادگاهی غیرعادلانه و سریع‌السير داشت و پس از آن نیز فوراً اعدام شد. همان طور که میلانی به درستی می‌گوید، یک دادگاه ایده‌آل قانونی، به ویژه برای مواردی به این اهمیت می‌بایست با دقت شواهد و مدارکی را که علیه هویدا و رژیم می‌کند او نمایندگی‌اش را می‌کرد به بحث می‌گذاشت و همچنین به آنچه متهم برای دفاع از خود داشت گوش می‌داد. این کار می‌توانست مجموعه اسناد تاریخی دست اولی را در اختیار بگذارد «در عمل، مفهوم عدالت تازه‌ای را که مرادش بود به جهانیان نشان دهد ... اما متأسفانه سودای قصاص عجلولانه و مکافات خونین بر علم و حلم

در عوض ما شاهد نمایشی از عدالت هستیم که مشخصه دوران زمامداری سیاسی خود هویدا بود که اکنون بازمی‌گشت تا خود او را همچون قربانی بگیرد. این مسلماً یک تراژدی است، در عین حال همدلی فوق‌العاده میلانی به این مورد ویژه تراژدی گسترده‌تری را که همان زندگی و کارنامه هویدا است از نظر دور می‌دارد. در تمام طول کتاب، میلانی در قبال بدترین انواع دادگاه‌های سیاسی و تجاوزات به حقوق بشر که به نحوی دائمی در ایران و در دوره‌ای اتفاق می‌افتاد که هویدا نخست وزیر بود هیچ توجه جدی‌ای مبذول نمی‌دارد. این مسئله با توجه به این که میلانی خود در آن دوره مخوف یک زندانی سیاسی بود از نگرش عجیبی حکایت می‌کند. در سال ۵۴-۱۳۵۳، سال‌های اوج قدرت هویدا، گزارش سازمان «عفو بین‌الملل» اعلام می‌کند: «وضعیت حقوق بشر در هیچ کشوری به بدی ایران نیست.» توصیف وحشتناکی از دستگاه شکنجه سلطنتی در خود زندگینامه میلانی نیز وجود دارد:

... شلاق زدن، پیچاندن دست، سوزندان با سیگار، به صلیب کشیدن، مانع از خواب شدن، شوک الکتریکی، کشیدن ناخن دست، له کردن آلت تناسلی، شوک الکتریکی دادن به حساس‌ترین نقطه‌های بدن، از قلاب آویزان کردن، سوزن کردن زیر ناخن و دست آخر هم آپولو^{۸۴}

شکنجه‌های فوق‌مخلوطی است از روش‌های سنتی شکنجه در ایران و مدرن‌ترین انواع شکنجه که توسط آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها اختراع شده بود. اما آپولو اختراع مدرن ساواک در دورانی بود که همه از نشستن فضاپیما بر سطح ماه صحبت می‌کردند. «آپولوی ساواک، لوله آهنی‌ای بود که روی سر زندانی گذاشته می‌شد تا صدای فریاد زندانی را در گوش او وقتی که شلاق می‌خورد تشدید کند.»^{۸۴}

در مقام نخست‌وزیر، هویدا قانوناً مسئول این دادگاه‌های نمایشی، شکنجه‌ها و اعدام‌ها بود. اما او مستمراً و کاملاً بدون احساس و عاطفه تمامی این مسائل را نادیده می‌گرفت و هیچ گاه کمترین بذل توجهی به قربانیان رژیم نداشت و به نحوی حقیرانه سرکردگی عروسک‌های شاه را برعهده گرفت. نقشی که به کنار گذاشتن او و استفاده از او به منزله قربانی جنایات اربابش انجامید.

اما برخلاف باند سلطنت‌طلبی که هویدا را کاملاً و با دو رویی تام رها کردند، همه مخالفان وی از تخریب او نه خوشحالی کردند و آن را خواستند. از این جمله‌اند، مهدی بازرگان نخست‌وزیر دولت موقت که خود زمان نخست‌وزیری هویدا زندانی سیاسی بود. او تلاش زیادی کرد برای آن که دادگاه‌های انقلاب روش‌ها و قواعد بین‌المللی را به ویژه در مورد هویدا رعایت کنند. در آخر، تمامی این تلاش‌ها با شکست مواجه شد.^{۸۵} هویدا همراه با تعدادی دیگر از مسئولان بلندپایه و نیز کمتر بلند پایه سیاسی نظامی، پلیسی، اطلاعاتی در همان نوع دادگاه‌هایی که خود سال‌ها قبل عده‌ای دیگر را در مقابل آن فرستاده بودند، محاکمه شدند. دقیقاً از آنجا که چنین برخوردی در شان هیچ

انسانی نیست، موضع‌گیری اخلاقی و روشنفکری ایجاب می‌کند که استثنایی برای هویدا در این زمینه قائل نشویم.

فصلی که به منزله نتیجه‌گیری کتاب میلانی آمده است، «دریاچه یخ زده کاکیتوس»، داستان سرایی کتاب را به اوج احساسی‌اش می‌رساند. در این بخش ما از جزئیات دقیق خواری‌ها و عذاب‌هایی که هویدای زندانی از دست صادق خلخالی و سایرین می‌کشید، مطلع می‌شویم. میلانی با پیگیری جالب توجهی به توصیف مهیب اعدام هویدا، آخرین کلماتش، آنچه بعداً در روزنامه‌های مخالف او نوشته شد، عکس‌های تمسخرآمیزی که از او منتشر شد و ناراحتی‌های طاقت‌فرسای مادر مسن و تعدادی از دوستان وی می‌پردازد.

در آخرین چرخش ادبی کتاب، میلانی جمله‌ای از شکسپیر را یادآور می‌شود. با یادآوری جمله‌ای که یکی از روزنامه‌ها پس از مگر هویدا به او کرده بود، میلانی می‌نویسد:

هویدا بیشتر عمرش گرفتار چنبری گریزناپذیر بود در یک سو مخالفان رژیم بودند و اغلب جزم اندیش و انعطاف‌ناپذیر می‌نمود. در سوی دیگر شاهی بود که در پاییز پدرسالاری‌اش، بیش از پیش خود رای و خودکامه بود. انگار هویدا با آن خنده آرامی که بر چهره‌اش نقش بسته بود می‌گفت: بر هر دو تبارتان لعنت باد.^{۸۶}

میلانی نمی‌توانست از این بهتر موضعی را که دلش می‌خواست خواننده‌اش پس از خواندن کتاب داشته باشد، بیان کند. خواننده باید قاعدتاً در این لحظه، سرگردان به صورت بی‌جان هویدا خیره شده باشد و مشغول افسوس خوردن از تراژدی هر چند معیوب اما با نیت خیر لیبرالی کسی باشد که «مخالفان جزم اندیشی» را رها کرد تا در خدمت پادشاهی مستبد درآید.

طرفه آن که کتاب مملو از شواهدی است که هم هدف داستان‌سرایی نویسنده آن و هم نتیجه‌گیری نهایی‌اش را تخریب می‌کند. تخریبی که از نوع خود خواسته آن نیست. میلانی نمی‌تواند خوانندگان مطلع و انتقادی خود را مجاب کند. شک دارم که او حتی موفق به مجاب کردن خود، چه در این کتاب و چه در کتاب خود زندگی‌نامه‌اش شده باشد.

کتاب ۲۳۶

یادداشت‌ها:

۱. فتانه حاج‌سیدجوادی، *بامداد خمار*، انتشارات البرز، تهران، ۱۳۷۴. در فاصله ۵ سال این کتاب به چاپ بیست و چهارم رسید.

۲. علینقی عالیخانی (به کوشش)، *یادداشت‌های علم*، کتابسرا تهران ۱۳۷۳.

3. William H. Sullivan, *Mission to Iran* (New York: Norton); Jimmy Carter, *Keeping Faith: Memoirs of a President* (New York: 1982); Gary Sick, *All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran* (London, 1986)

۴. سید حمید روحانی، بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی، تهران، ۱۳۵۶ و علی دوانی، نهضت روحانیون ایران، ده جلد، قم، ۱۳۶۰، شامل اسناد دست اولی در مورد زندگی آیت‌الله خمینی می‌باشد.

به عنوان مثال‌هایی از زندگی‌نامه‌های خود نوشت که توسط افراد از افق‌های فکری و سیاسی مختلف تحریر شده‌اند می‌توان به این کتاب‌ها اشاره کرد: مهدی بازرگان، *یادداشت‌های روزانه*، تهران ۱۳۵۷، محسن هاشمی (به کوشش)، *هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه*، تهران ۱۳۷۶ و یاسر هاشمی (به کوشش)، *عبور از بحران، کارنامه خاطرات هاشمی رفسنجانی*، تهران، ۱۳۷۸، کریم سنجابی، *امیدها و ناامیدی‌ها: خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی*، لندن ۱۳۶۸، محمدی ریشه‌ری، *خاطرات سیاسی*، تهران ۱۳۶۹، نورالدین کیانوری، *خاطرات نورالدین کیانوری*، تهران ۱۳۷۱، احسان طبری، *کثر راه*، تهران ۱۳۶۸.

۵. مقدمه متن انگلیسی کتاب، ص X

6. A. Milani, *Tales of Two Cities: A Persian Memoir*, Washington, DC, 1996

برای نمونه‌ای از نوشته‌های سلطنت‌طلبانه میلانی بنگرید به:

M. Ganji and Milani, *Iran: Developments During the Last Fifty years*, in Jane W. Jacuzzi (ed.) *Iran: Past, Present and Future*, Aspen Institute / Persepolis Symposium, New York, 1976, pp. 33-31

7. *Tales of Two Cities*, pp.138-9

8. *Ibid*, pp. 153-4

۹. از میلانی بارها در کتاب اسرار فعالیت‌های ضد ایرانی در خارج از کشور (تهران، ۱۹۷۷) و در ترجمه انگلیسی این کتاب نقل قول شده است. هر دو از انتشارات ساواک هستند. محتوای این کتاب‌ها در یک رشته مقالات در روزنامه کیهان و کیهان اینترنشنال نیز مورد استفاده قرار گرفتند.

۱۰. مقدمه متن انگلیسی کتاب، ص X

۱۱. همان

۱۲. بنگرید به مقاله گنجی و میلانی

۱۳. مقدمه متن انگلیسی کتاب، ص X

۱۴. همان، صص xi و X

۱۵. به عنوان مثنی نمونه خروار بنگرید به: *تجارب الامم، شاهنامه فردوسی، تاریخ بیهمی*.

Julie Scott Meisami, *Persian Historiography, to The End of The Twelfth century*, Edinurgeni university Press, Edingargh, UK, 1999

۱۶. متن انگلیسی کتاب ص، xi. در واقع عکس آنچه میلانی می‌گوید بسیار به واقعیت نزدیک تر است به دلایل مذهبی، اسلام به نحو اغراق آمیزی نسبت به زندگی نامه پیغمبر(ص) حساس است. این امر هم در زمینه «سیر» دیده می‌شود و در هم «حوزه احادیث» آشکار است.

۱۷. همان، ص xiii

۱۸. مهم ترین بررسی موجود از جریان دادگاه سیاسی، زندان و شکنجه در ایران قرن بیستم کتاب ذیل ارواند ابراهامیان است:

E. Abrahamian, *Tortured Confessions: Prisons and Public Recantations in Modern Iran*, Berkeley, 1999

میلانی ترجیح داده است که از این کتاب که در بخش کتابشناسی آن از مجموعه شهادت‌های فردی، خاطرات و دیگر اسناد مربوط به حال و روز زندانیان سیاسی دوره هویدا فهرست جامعی ارائه شده، استفاده‌ای به عمل نیاورد.

۱۹. معمای هویدا، ص ۱۵

۲۰. همان، ص ۴۴

۲۱. همان، ص ۶۸

۲۲. همان، ص ۸۴

۲۳. همان، ص ۸۸

۲۴. همان

۲۵. همان، صص ۸۸-۹۱

۲۶. همان، صص ۱۰۴-۱۰۵

۲۷. همان، ص ۱۰۷

۲۸. همان

۲۹. همان

۳۰. همان، صص ۹-۱۰۸

۳۱. همان، ص ۱۱۸

۳۲. همان

۳۳. برای موارد خاص ارتباط در مورد هویدا و مسئله فساد بنگرید به ص ۳-۲۵۲ و همچنین ۵-۳۵۰

۳۴. متن انگلیسی کتاب، ص ۱۱۵

۳۵. همان، ص ۱۴۰

۳۶. همان، صص ۴-۱۴۲

۳۷. همان، صص ۴-۱۵۰

۳۸. همان، ص ۱۵۳

۳۹. همان، صص ۸-۱۵۶ و ۱۷۵

۴۰. همان، صص ۷۸-۱۷۴

۴۱. همان، ص ۱۷۸

۴۲. همان، ص ۱۹۲

۴۳. برای بحث بسیار خوبی در مورد مطبوعات آمریکا و سیاست ایران از جمله انقلاب سفید بنگرید به:

A. Doorman and Mansour Farhang The, *U.S Press and Iran Foreign Policy and the Journalism of Defense*, Berkeley, Los Angeles, and London, University of California Press, 1987

۴۴. همان، صص ۱۹۴ و

۴۵. همان، صص ۴-۲

۴۶. همان، صص ۲۱۳-۲۲۱

۴۷. همان، صص ۲۱۳-۲۲۲

۴۸. همان، صص ۲۲۶-۲۲۷

۴۹. همان

۵۰. همان، ص ۲۰۸

۵۱. همان، ص ۲۲۸

۵۲. همان، ص ۲۴۱

۵۳. همان

۵۴. همان، صص ۲۴۱-۴۲۰

۵۵. همان، صص ۲۴۲-۴۶

۵۶. همان، ص ۲۴۵

۵۷. نقد آگاه، شماره ۲، بهار ۱۳۶۳ و شماره ۴، زمستان ۱۳۶۳

۵۸. معمای هویدا، صص ۴۸-۲۴۶

۵۹. همان، صص ۵۳-۲۵۲

۶۰. همان، ص ۲۵۷

۶۱. همان، ص ۲۹۳

۶۲. همان، ص ۲۹۴

۶۳. همان، صص ۶-۳۰۲

۶۴. همان، ص ۳۲۷

۶۵. همان، ص ۶-۲۲۰

۶۶. همان، صص ۳۸-۳۳۷

۶۷. همان، صص ۳۴۲

۶۸. همان

۶۹. همان، ص ۳۶۲

۷۰. همان، ص ۳۵۵

۷۱. همان، ص ۳۶۸

۷۲. گنای، میلانی، صص ۳۸-۳۷

۷۳. همان، صص ۲-۴۱

۷۴. معمای هویدا، ص ۳۷۹

۷۵. همان، ص ۳۸۵

۷۶. همان، ص ۴۱۴

۷۷. همان، صص ۴-۳۹۰

۷۸. همان، صص ۴۰۱-۳۹۶

۷۹. همان، صص ۱۴-۴۰۹

۸۰. همان، صص ۲۷-۴۱۲



شوریه‌شناسی و مطالعات فریبندی
پرتال جامع علوم انسانی

۸۱. همان، صص ۴۴۸-۵۶

۸۲. همان، ص ۴۲۵

۸۳. میلانی، داستان دوشهر، ص ۱۴۹

۸۴. همان

۸۵. معمای هویدا، ص ۲-۴۴۱

۸۶. همان، ۴۶۹

کتابخانه
۴۶۰



شؤء شكاھ علوم انسانی و مطالعات فریبگی
پرتال جامع علوم انسانی